

موسیقی

# BOB DYLAN TOGETHER THROUGH LIFE

## شباب دیوانه وار جهان موسیقی ناب را زیر پا له می کند

گفت و گوی بیل فلنچن 'با باب دیلن  
در مورد انتشار آلبوم تازه اش  
• شروین شهامی پور

حس اکثر آهنگ‌های این آلبوم مثل صفحه‌های دهه پنجاه چس است. آیا آن صدا در سرتان بود یا همین‌طور که می‌زدید بیرون آمد؟

خب، بعضی قسمت‌ها آن حس را دارند. بیشتر همان‌طوری هستند که سازها زده‌اند. آن صدا را دوست دارید؟

بله خیلی زیاد. صفحه‌های قدیمی چس، صفحه‌های سان. فکر می‌کنم صدای مورد علاقه من برای ضبط باشد.

از چه چیزش خوش‌تان می‌آید؟

حس و حال آن‌ها را دوست دارم - قوت‌شان را. صداها درهم‌ریخته نیستند. در آن‌ها قدرت و تعلیق وجود دارد. لرزش آن‌طوری است که حس می‌کنید از توی سرتان صدایش را می‌شنوید. زنده است. درست همان‌جاست. یک‌جورهایی مثل دندان‌درد توی سرتان گیر می‌کند.

فکر می‌کنید برادران چس می‌دانستند چه کار می‌کنند؟

بله، مسلماً، مگر می‌شود ندانند؟ البته فکر نمی‌کنم که احساس می‌کردند در حال تاریخ ساختن هستند. تا به حال با هاولین ولف یا مادی واترز ملاقات کرده‌اید؟

چندبار اجراهای ولف را دیدم اما هیچ‌وقت با هم حرف نزدیم. یک کمی مادی را می‌شناسم.

حدس می‌زنم مردان بسیاری با آهنگ «زادگاه زن من» ارتباط برقرار کنند. آیا تا به حال به خاطر آهنگ‌های‌تان با خانواده همسرتان گرفتاری پیدا کرده‌اید؟

نه واقعاً. آن آهنگ به هرجهت مثل یک تعریف است.

تا به حال فامیل‌ها در میهمانی‌ها آمده‌اند و بپرسند چه وقت می‌خواهی برای آن‌ها یک آهنگ بسازی؟

اوه بله، یکی از زن عموهایم مدام کلافه‌ام می‌کرد، «بابی کی می‌خواهی یک آهنگ درباره من بنویسی... که منو توی رادیو بیاری؟» این خیلی من را معذب می‌کند.

چه‌طور خودتان را خلاص می‌کنید؟

می‌گویم، «این کارو قبلاً کردم خاله. ایستگاه اشتباهی رو می‌گیری.»

هیچ تصویری در ذهن‌تان دارید که آهنگ‌های این آلبوم کجا اتفاق می‌افتند؟ آن آدم در آهنگ «زندگی ساخته‌ام» وقتی آن آهنگ را می‌خواند کجا ایستاده؟

خب، فیلم یک‌جورهایی سفری جاده‌ای از کانزاس سیتی به نوآرلینز است. آن آدم احتمالاً یک جاهایی همان وسط‌ها ایستاده.

فیلم؟

بله.

درسته، یک چیزهایی قبلاً راجع به آن گفته بودید. چه‌طور وارد آن شدید؟

اولیویه داهان کارگردان فرانسوی با من تماس گرفت و درمورد ساخت چند آهنگ برای فیلمی که در حال نوشتن و کارگردانی آن بود صحبت کرد. چه‌وقت؟

درست یادم نیست. یک وقتی در سال گذشته.

چه چیزش برای‌تان جذاب بود؟ باید مدام برای موسیقی فیلم سراغ‌تان بیایند.

یکی از فیلم‌های او را که درمورد ادیت پیاف بود دیده بودم و خوشم آمده بود.

موضوع این یکی چیست؟

نوعی سفر است... سفر مکاشفه درونی... در جنوب امریکا اتفاق می‌افتد.

باز یگره‌ایش چه کسانی هستند؟

وقتی درموردش با هم حرف می‌زدیم نمی‌دانستیم. فکر می‌کنم حالا فارست ویتکر و رنه زلوگر باشند.

واز شما خواست تا آهنگ آن را بسازید؟

بله تقریباً. اما خیلی نمی‌دانست چه می‌خواهد. تنها چیزی که قطعاً می‌خواست، ترانه‌ای بود که شخصیت اصلی در طول فیلم آن را بخواند. و این همان آهنگ زندگی ساخته است.

تمام آهنگ‌های این آلبوم برای همین فیلم ساخته شده؟

خب نه، نه کاملاً. با زندگی سخت است شروع کردیم و بعد آلبوم مسیر خودش را رفت.

این آلبوم با «عصر مدرن» که شماره یک شد خیلی فرق دارد. انگار به نظر می‌رسد هر وقت یک موفقیت

بزرگ دارید، دفعه بعد چیزها را تغییر می‌دهید. چرا سعی نمی‌کنید آن را بدوشید؟

من فکر می‌کنم تا آن‌جا که می‌شد در آلبوم قبلی دوشیدیم. گاو را خشک کردیم. تمام آهنگ‌های دوران مدرن در وسیع‌ترین دامنه ممکن ساخته و اجرا شدند، بنابراین یک خرده از همه چیز داشت. این آهنگ‌های جدید جنبه‌ای رمانتیک دارند.

چه‌طور؟

دلیلی ندارد این آهنگ‌ها همان زمینه را دنبال کنند. آهنگ‌های دوران مدرن، فهرست آثار من را روزآمد کرد و نور به روش خاصی هدایت شده بود. باید کسی را به عنوان مخاطب در ذهن داشته باشی وگرنه هیچ مفهومی نخواهد داشت.

منظورتان چیست؟

به نظر می‌رسید هیچ وفاقی بین شنوندگان من وجود ندارد. بعضی‌ها آهنگ‌های دوران اول من را ترجیح می‌دهند. بعضی دوران دوم. بعضی دوران مسیحی. بعضی پس از کلمبیا. بعضی آهنگ‌های دهه نود را ترجیح می‌دهند. حالا می‌بینم که شنوندگان خیلی اهمیت نمی‌دهند آهنگ مربوط به چه دوره‌ای است. سبک و مفهوم را به روش درونی‌تری حس می‌کنند و همان‌جا ره‌ایش می‌کنند. به تصاویر کسی گیر نمی‌دهند. مثلاً اگر در یکی از آهنگ‌های من یک ستاره‌شناس با یک پرونده جنایی وجود داشته باشد، کسی فکر نمی‌کند که نسل بشر به فنا رفته است. ظاهر تصاویر را می‌بینند و این به نوعی من را آزاد می‌کند.

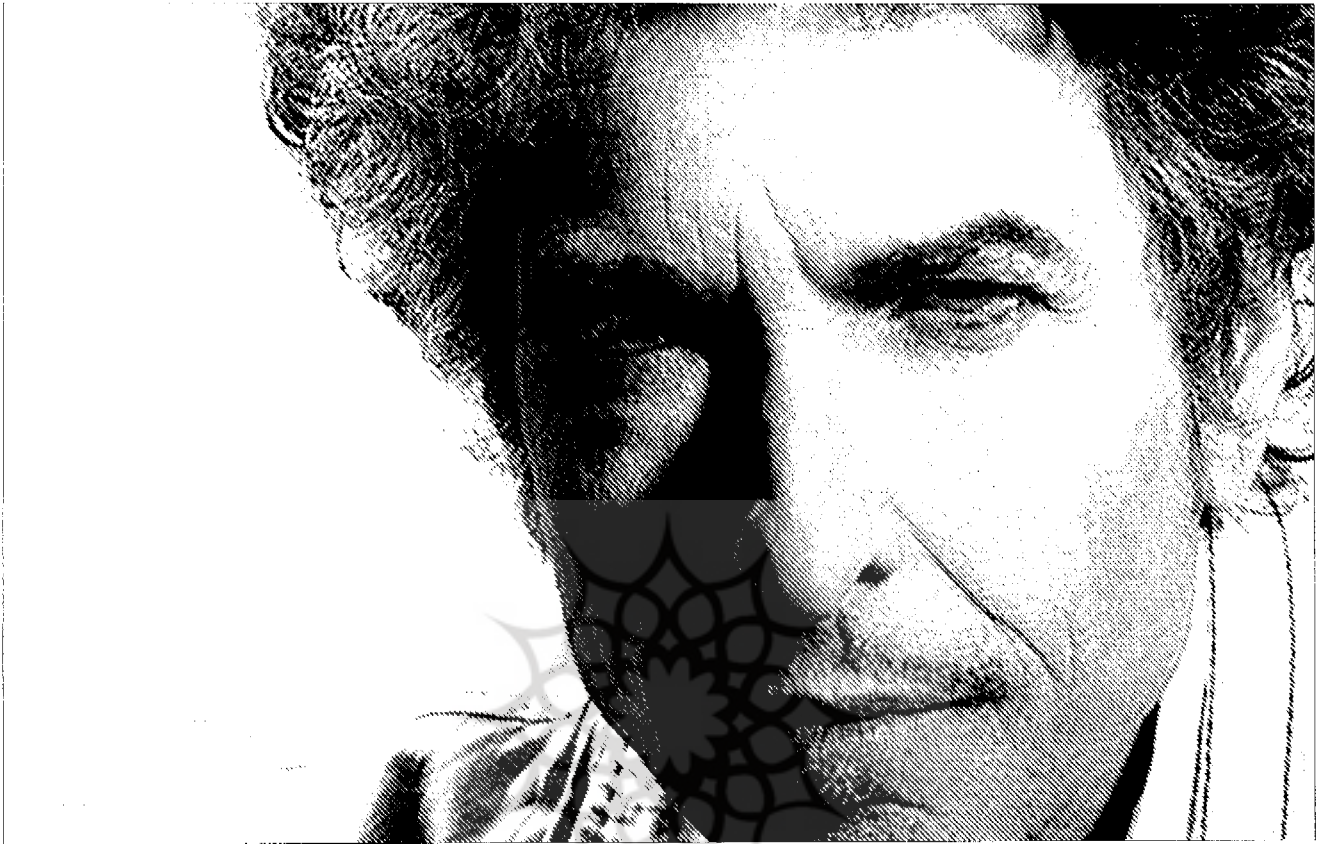
از چه لحاظ؟

خب، به عنوان مثال اگر در ساخته‌ای سایه و گل و برآمدگی‌های باتلاقی باشد، همان هستند که در جوهر خود هستند. هیچ عرفان‌گرایی وجود ندارد. فقط می‌توانم همین‌طور توصیف‌اش کنم.

مثلاً یک لوکوموتیو، یک جفت چکمه، یا باران؟

درست است. همه آن‌ها همانی هستند که هستند. یا بخشی از چیزی که هستند. روشی است که شما آن‌ها را حرکت می‌دهید تا درست عمل کنند.

در این آهنگ‌ها خشونت زیادی وجود دارد - به هرکس که به هوستون می‌رود توصیه می‌کنید کمر



تفنگش را سفت ببندد، کسی در «جولین» در حال بستن تفنگ کوچک خود است، در «همه چیز خوب است» یک قاتل سنگدل در حال پاورچین رفتن است و زن در «زادگاه زن من» می‌خواهد خواننده را وادار کند تا کسی را بکشد. آیا وارد کردن خشونت در یک آهنگ، توپ می‌زند؟

منظورتان چیست؟

آیا آهنگ را ریسکی تر می‌کند؟

خب نه. قضیه اصلی این است که نسبت به چیزها آگاهی پیدا کنی بدون این‌که به عمق آن بروی. به نظر من هرچه آن جاست قابل قبول است. این چیزها را خیلی با دقت انتخاب می‌کنید.

اخیراً در رشته‌های مختلفی کار کرده‌اید. کتاب‌تان پرفروش بود، فیلم بازی کردید، theme time radio hour خیلی محبوب است و نقاشی‌هایتان را به نمایش گذاشتید. آیا کار کردن در رسانه‌های دیگر روی موسیقی تأثیری می‌گذارد؟

به نظر من اگر اتفاق بیفتد ممکن است که از آن سمت رخ بدهد.

آیا کتاب «شرح وقایع» این‌طور عمل کرد؟ مسلماً، ریتم خودش را دارد. و من فکر می‌کنم این از آهنگ زدن می‌آید. نقاشی‌های‌تان چه؟

کاملاً از هوا می‌آید. همیشه طراحی و نقاشی می‌کردم اما تا همین اواخر هیچ‌کس علاقه‌ای نشان نمی‌داد. هرگز حمایتی از آن‌ها نمی‌شد.

و حالا؟

خب، یک نمایشگاه موزه‌ای داشتم، با یک گالری لندنی کار می‌کنم و احتمالاً در سال ۲۰۱۰ نمایشگاه دیگری از کارهای جدیدم در یک موزه اروپایی دیگر خواهم داشت.

موضوعات را چه‌طور پیدا می‌کنید؟

چیزهایی را که برایم جذاب است طراحی می‌کنم و بعد رنگ‌شان می‌کنم. ردیف خانه‌ها، شکوفه‌زارها

ردیف تنه درخت‌ها، هر چیزی می‌تواند باشد. می‌توانم یک کاسه میوه را بگیرم و آن را تبدیل به درامای زندگی و مرگ کنم. زن‌ها فیگورهای قدرت هستند بنابراین آن‌ها را همان‌طور نشان می‌دهم. می‌توانم مردمی را پیدا کنم و آن‌ها را در اجتماع خانه‌های سیار نقاشی کنم. می‌توانم آدم‌های بورژوا را هم بکشم. سعی ندارم بیانیه اجتماعی بدهم یا رؤیای کسی را محقق کنم و می‌توانم هر جایی موضوعاتم را پیدا کنم. یک جورهایی حدس می‌زنم این از دنیای فولک که من از آن بیرون آمدم می‌آید. فرض کنید در ویجتا در یک هتل بیدار می‌شوید و از پنجره نگاه می‌کنید. دختری روی خط راه‌آهن با یک مجسمه بودا در واگن چوبی راه می‌رود و یک سگ سه پا هم دنبال او می‌رود. گیتارتان را برمی‌دارید یا تخته طراحی را؟

اااوه خب، به چیزهای زیادی بستگی دارد. بیشتر به محیط؛ این‌که مثلاً چه جور روزی است. آسمان آبی

خاکستری بدون ابر است یا به نظر بارانی می‌رسد؟ دختر کوچکی که یک واگن با یک مجسمه توی آن را می‌کشد؟ احتمالاً آن را آخر می‌گذارم. سگ سه پا از چه نوع؟ اسپانل، بولدگ، شکاری؟ فرق می‌کند. باید راجع به آن فکر کنم. بستگی به زاویه‌ای دارد که به آن منظره نگاه می‌کنم. طبقه دوم، طبقه سوم، طبقه هشتم. نمی‌دانم. شاید بخوایم بروم پایین. همین‌طور راه‌آهن. باید راهی پیدا کنم آن را متصل کنم. به نظرم به این فکر می‌کنم که آیا این یک نشانه است یا پیام یک چیز.

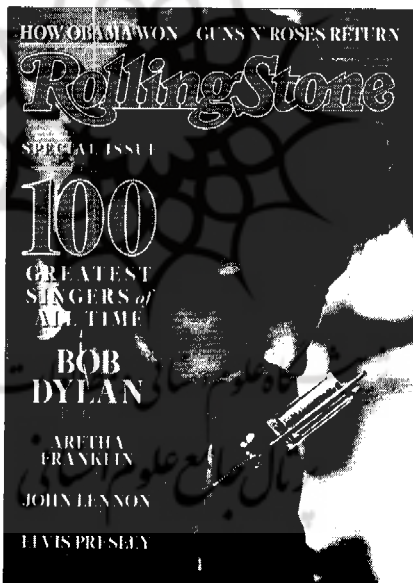
در «اگر یک‌وقت به هوستون رفتی»<sup>۷</sup> کاراکتر پیغام‌هایی برای سه خواهر در دالاس می‌فرستد؛ دو نفر با احترامی دوستانه بیرون بروند اما به آن یکی هشدار داده می‌شود دعای گناهکار را بخواند. دعای گناهکار چیست؟

همان‌که با این شروع می‌شود که «پدر مرا ببخش که گناه کردم».

این مرد در اگر یک وقت به هوستون رفتی اشاره می‌کند که طی جنگ مکزیک در هوستون بوده است. بسیاری از مردم فکر می‌کنند انگلیسی‌ها در تگزاس با اسپانیایی‌ها بد رفتاری کردند اما این واقعیت را نادیده می‌گیرند که اسپانیایی‌ها تگزاس را بدون ساکن شدن در آن در عوض مکزیکو مطالبه می‌کنند. یک خط بزرگ روی نقشه کشیدند و گفتند «تمام این‌ها مال ماست». مردمی که در آن‌جا ساکن بودند یا مهاجران انگلیسی بودند یا سرخ‌پوستان و هیچ‌کدام نمی‌خواستند کاری با اسپانیا یا جامعه مکزیک داشته باشند. فکر می‌کنید اتهام اشتباهی به سم هوستون وارد شده؟

نمی‌دانم. هیچ‌وقت نشنیده بودم اتهام اشتباهی به او وارد شده باشد. آیا در مورد سم هوستون زمامدار، سرباز و سیاستمدار صحبت می‌کنیم؟ سم هوستون فرماندار دو ایالت بود، هم تگزاس و هم تنسی. چه کس دیگری چنین کاری کرده! برای چه ممکن است اتهام اشتباهی به او وارد باشد؟

خب، او تگزاس را از مکزیکو جدا کرد. نه، این کار را نکرد. آن را از اسپانیا جدا کرد. درست مثل کس دیگری که فلوریدا را از اسپانیا جدا کرد.



اتهام اشتباه از کجا آمده؟

کسی به او در فیلم *غول توهین می‌کند که موجب برانگیخته شدن راک هادسن می‌شود*. و من فکر می‌کنم استیو ارل احتمالاً در مورد او تلاشی کرده باشد یا شاید کلنل تراویس.

غول هم‌ااش درباره پول است. آن‌جاست که جیمی دین به راک هادسن می‌گوید: «من از تو و تمام شماها پسران بوگندوی بندیکت پولدارترم.» من فکر کردم این بود که راک هادسن را برانگیخت. استیو

ارل، ممکن است چیزی بداند که من نمی‌دانم. همین‌طور در مورد تراویس، او یک وکیل بود و در آلامو مُرد. ممکن است مسئله‌ای شخصی بوده.

سازبندی آلبوم شما کیفیت متفاوتی با سازبندی یک آلبوم راک دارد. به عنوان مثال در یک آلبوم اروسمیت حداقل بخشی از آن روی تکنوازی جو پری است. باوجود این‌که در «آن سوی این‌جا هیچ چیزی نیست»<sup>۸</sup> نوازندگی‌های فوق‌العاده‌ای وجود دارد، تکنیک‌های معمول تکنوازی گیتار را نمی‌شنویم. آیا شیوه خاصی در برخورد شما در مورد سازبندی وجود دارد؟

چه بگویم، اگر جو پری را داشتیم مسلماً همه چیز متفاوت می‌شد. آن‌چه مسلم است او آن‌جا نبوده. به هر حال تکنوازی در آلبوم‌های من خیلی جای زیادی ندارند. کسی برای شنیدن تکنوازی آلبوم‌های من را نمی‌خرد. کاری که من سعی می‌کنم انجام دهم این است که از یویایی سازبندی مطمئن شوم و این‌که در امتداد حس کلی آهنگ باشد.

این‌جا چه کسی با شما می‌زند؟

مایک کمپل.

با مایک کار کرده بودید.

بله، درست است. وقتی با نام پتی می‌زدم خیلی با من می‌زد.

بعضی از آن اجراها را دیده‌ام. به‌طور خاص آن قسمت از برنامه را دوست داشتم که فقط تو و مایک و بنمونت بودید بدون باس و درامز.

آره. یک کارهایی کردیم. همیشه دلم می‌خواست بیشتر بسط پیدا کند ولی این‌طور نشد.

کار کردن با او چه‌طور است؟

با من خوب است. آن قدر با تام زده است که همه چیز را از دید یک آهنگساز می‌بیند و تقریباً همه سبکی را می‌تواند بزند.

در این آلبوم خیلی آکوردئون می‌شنویم، جاهایی که ممکن است انتظار داشته باشیم سازدهنی یا ارگ یا لید گیتار بشنویم.

بله، درست است. آکوردئون می‌تواند مثل تمام آن سازها صدا بدهد. در واقع کاش در آلبوم‌های قبلی‌ام بیشتر از آن استفاده می‌کردم.

چه کسی می‌زند؟

دیوید هیدالگو.

تا به حال با هم زده بودید؟

فکر می‌کنم. لوس لوبوس مدتی پیش برنامه‌هایی را با من در مکزیکو زده بود. یادم می‌آید با دیوید و سزار هم چیزهایی زده بودم.

ممکن است برای اجرا هم آکوردئون اضافه کنید؟

بله حتماً، اگر بتواند در بخش ریتم من جای بگیرد.

آیا وقتی این آهنگ‌ها را می‌ساختید آکوردئون در ذهن‌تان بود یا این‌که زمان ضبط به آن رسیدید؟

وقتی برنامه‌های خارج از مسیر دارم از یک نوازنده آکوردئون استفاده می‌کنم. از بسیاری جهات ساز کاملی است. در یک زمان هم ارکستراتیو است و هم کوبه‌ای. در واقع در کودکی نوازندگان آکوردئون اولین نوازندگانی بودند که زیاد می‌دیدم.

«چشمانش را با آوای آکاردئون باز کرد».

دقیقاً.

در مورد جوئی گالو بگویید.

چه بگویم؟

آهنگی درباره او نوشتید. بعضی‌ها می‌گویند با حقیقت فاصله دارد.

واقعاً؟ نمی‌دانستم. ژاک لوی شعر آن را نوشته. ژاک ذهنی تئاتری داشت و نمایشنامه‌های زیادی نوشته است. بنابراین شاید این آهنگ تاثر ذهن بوده است. من فقط خواندمش. بعضی‌ها می‌گویند دیوی کراکت زیاد با حقیقت فاصله دارد و همین‌طور بیلی دکید، روزولت در ترینیداد. تا حالا شنیده بودید؟

مسلماً یادم است. «وقتی روزولت به سرزمین مرغان مگس‌خوار آمد» نمی‌دانم کسی در گرجستان یا اگر این راجع به سفر جرج بوش آهنگی نوشته باشد یا نه؟ می‌دانم که مسیر فرودگاه را به نام او نامگذاری کردند و محبوبیت او در آن‌جاها بسیار بالا مانده است حتی زمانی‌که هیچ‌کس در وطن‌اش او را دوست نداشت.

آن‌ها خیابان‌های زیادی را به نام خیلی‌ها می‌گذارند. در زادگاه زن من، جمله‌ای وجود دارد که می‌گوید، «به هر حال خواب‌ها هرگز برای من عمل نکردند» واقعاً به این اعتقاد دارید؟

خب بله. خواب‌ها می‌توانند ما را به کوچه‌های بن‌بست بکشانند. همه خواب می‌بینند. می‌خواهیم و خواب می‌بینیم. همیشه به آن‌ها این‌طور نگاه می‌کردم که از ناخودآگاه ما می‌آیند. به نظر می‌توانید آن‌ها را تفسیر کنید. خواب‌ها می‌توانند چیزهای زیادی درباره ما بگویند، اگر بتوانیم آن‌ها را به‌خاطر بسپاریم. گاهی اوقات بدون این‌که به گوشه برویم می‌توانیم ببینیم آن گوشه چه خبر است.

آیا خواب‌ها می‌توانند به معنی امیدهایی برای آینده باشند؟

بله حتماً. به نظر به این ربط دارد که این کلمه را چه‌طور استفاده کنیم. امیدهایی برای آینده؟ من همیشه آن‌ها را به ترس‌های آینده ارتباط داده‌ام. اما می‌دانم از چه حرف می‌زنید. مثلاً در یک آهنگ اورلی برادرز، تنها کاری که باید بکنم خواب دیدن است. اگر می‌گفتند: تنها کاری که باید بکنم امید داشتن است، همان منظور را نمی‌رساند. این قدرت را نداشت.

خواب‌های سیاسی چه‌طور؟

اوه بله. سیاستمداران خواب‌های سیاسی می‌بینند - خواب‌ها و جاه‌طلبی‌ها، شاید ما راجع به دو چیز مختلف حرف می‌زنیم.

موضع شما در مورد سیاست چیست؟

سیاست سرگرمی است. یک ورزش است. برای آراستگان و پاشنه‌بلندهاست. ملبسان بی‌نقص. حیوانات میهمانی‌رو. سیاستمداران قابل تعویض هستند.

آیا به روند دموکراتیک اعتقاد دارید؟

بله، اما این چه ربطی به سیاست دارد؟ سیاست به جای این‌که مشکلات را حل کند مشکل ایجاد می‌کند. می‌تواند ضدسازنده باشد. قدرت واقعی در دست‌تان گروه‌های کوچک آدم‌ها است و فکر نمی‌کنم آن‌ها عنوانی داشته باشند.

در آن آهنگ «شیکاگو پس از تاریکی» آیا درباره

رئیس جمهور جدید فکر می‌کردید؟

نه واقعاً. بیشتر درباره استیو استریوت است و دریاچه میشیگان و این‌که چه‌طور گاهی اوقات آدم‌هایی را می‌شناسیم و دیگر برای آن‌ها آن‌طور که

بودیم نیستیم. سعی داشتم با بعضی حس‌های زمان قدیمم بروم.

از اول باراک اوباما را دوست داشتید. چرا؟

کتابش را خواندم و مرا جذب کرد.

بی‌باکی امید (audacity of hope)؟

نه اسمش «رؤیاهای پدرم» بود.

چه چیزش شما را گرفت؟

خب چندتا چیز. او پیشینه جالبی دارد. مثل یک شخصیت داستانی است ولی واقعی است. اول این‌که مادرش دختر کازناسی بوده. البته هیچ‌وقت در کازناس زندگی نکرده اما ریشه‌های عمیقی دارد. می‌دانید، مثل کازناس، کازناس خونین. جان براون شورشی است. جسی جیمز و کوانتریل. مبارزان و شورشیان. کازناس جادوگر شهر آز. به نظرم باراک جایی در تبارش به جفرسون دیویس<sup>۱۱</sup> می‌رسد. و بعد پدرش. یک روشنفکر افریقایی. بانو، ماسای، میراثی از نوع گریو<sup>۱۲</sup>. گاوگیرها، شیرکش‌ها. منظورم این است که خیلی عجیب است که این دو نفر همدیگر را ببینند و عاشق هم شوند. یک‌جورهایی از آن می‌گذرید. و بعد درون داستان او هستید. مثل یک اودیسه فقط برعکس آن.

از چه لحاظ؟

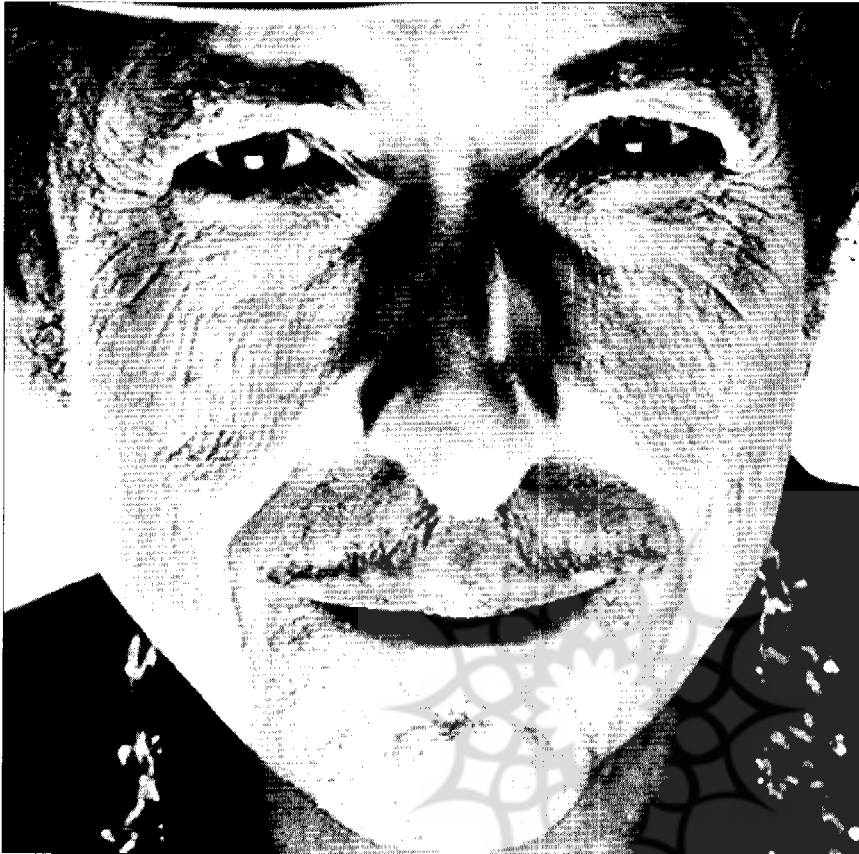
اول از همه این‌که باراک در هاوایی به دنیا آمده. بیشتر ما فکر می‌کنیم هاوایی بهشت است، بنابراین به گمانم می‌توانیم بگوییم او در بهشت متولد شده. و از باغ بیرون انداخته شده.

نه دقیقاً. مادرش با آدم دیگری به نام لولو ازدواج می‌کند و بعد باراک را برای زندگی به اندونزی می‌برد. باراک هم به مدرسه مسلمانان رفته هم به مدرسه کاتولیک. مادرش ساعت چهار صبح بیدار می‌شد و درس‌های کتاب را سه ساعت قبل از این‌که به مدرسه برود به او یاد می‌داد. و بعد سر کار می‌رفت. این به شما می‌گوید که مادرش چه‌طور آدمی بوده. این تازه اول داستان است.

چه چیز دیگر او برای تان جالب توجه است؟

خب، اساساً برداشت او از چیزها. شیوه نگارش او خیلی تأثیرگذار است. در یک زمان، کاری می‌کند که هم حس کنید و هم فکر کنید و این کار سختی





است. او به صراحت چیزهای مهیوت‌کننده‌ای می‌گوید. او در یک موزه به همراه عده‌ای به سری چروکیده در جعبه‌ای شیشه‌ای نگاه می‌کند و فکر می‌کند که آیا هیچ‌کدام از این آدم‌ها درک می‌کنند که ممکن است در حال نگاه کردن به یکی از نیاکان خود هستند.

**چه چیز کتابش باعث می‌شود شما فکر کنید سیاستمدار خوبی است؟**

خب، واقعاً هیچ چیز. از برخی جهات فکر می‌کنید که حضور در کار و بار و سیاست آخرین چیزی است که این مرد بخواهد وارد آن شود. فکر می‌کنم شغلی به عنوان بانکدار سرمایه‌گذاری در وال استریت داشته. اما احتمالاً می‌توانسته هرکاری بکند. اگر کتاب او را بخوانید می‌فهمید که دنیای سیاست سراغ او آمد. آن‌جا آماده بود.

**فکر می‌کنید رئیس جمهور خوبی شود؟**

هیچ ایده‌ای ندارم. او بهترین رئیس جمهوری خواهد بود که می‌تواند. تمام آن آدم‌ها با بهترین نیت سر کار می‌آیند و مثل یک مغلوب بیرون می‌روند. جانسون مثال خوبی است... نیکسون، از جهاتی کلینتون، ترومن، تمام آن‌ها. می‌دانید مثل این است که انگار آن‌ها خیلی نزدیک به خورشید پرواز می‌کنند و می‌سوزند.

**آیا تا به حال زندگینامه خود نوشته رئیس جمهور دیگری را خوانده‌اید؟**

بله، مال گرانت را خوانده‌ام.

**او چه طور بوده؟ شباهت‌هایی دارد؟**

مسلماً زمانه متفاوت بوده و گرانت پس از پایان دوره‌اش کتاب را می‌نویسد.

**چه چیز او برای تان جالب بود؟**

این‌طور نیست که نویسنده خوبی باشد. او تحلیلگرانه و سرد نوشته اما حس طنز دارد. گرانت در کنار این‌که استراتژیست نظامی بود، کار می‌کرد، با اسب کار کرد، شخم زد و گاواهن انداخت. محصول را برداشت کرد، ذرت و سیب‌زمینی. چوب اژه کرد و از وقتی یازده ساله بود ارابه راند. حافظه بسیار دقیقی از نبردهایی که شرکت کرده بود داشت.

**هیچ نبرد خاصی که گرانت در آن جنگیده باشد به**

**خاطر دارید؟**

نبردهای زیادی بوده اما شایلو جالب‌ترین آن‌هاست. می‌توانست آن را ببازد. اما تصمیم می‌گیرد به هر قیمتی شده برنده شود، از تمام استراتژی‌ها استفاده می‌کند، حتی عقب‌نشینی ظاهری. می‌توانید خودتان بخوانید.

**وقتی به جنگ‌های داخلی فکر می‌کنید چیزی که فراموش می‌کنید این است که به‌جز گینزبرگ هیچ‌کدام آن‌ها در شمال اتفاق نیفتاده است.**

بله، احتمالاً به همین خاطر است که بخش جنوبی کشور متفاوت است.

**حس مشخصی وجود دارد اما مطمئن نیستم چه ارتباطی به آن دارد؟**

باید هوای جنوب باشد. انباشته از ارواح پریشان و روح‌های آشفته است. همگی جیغ می‌زنند و سرگردانند. انگار در تازی عجیب گیر افتاده‌اند، برزخی بین بهشت و جهنم و نمی‌توانند از آن

خلاص شوند. نمی‌توانند زندگی کنند و نمی‌توانند بمیرند. انگار در جوانی بریده شده‌اند، می‌خواهند به کسی چیزی بگویند. همه‌جا هست. همه‌جا صحنه نبرد است... در بسیاری موارد پشت خانه‌ها.

**آن‌ها را حس می‌کنید؟**

اوه البته. تعجب می‌کنید. در زادگاه الویس بودم، توپلو. و سعی می‌کردم احساسی را که الویس در کودکی خود این‌جا داشته حس کنم.

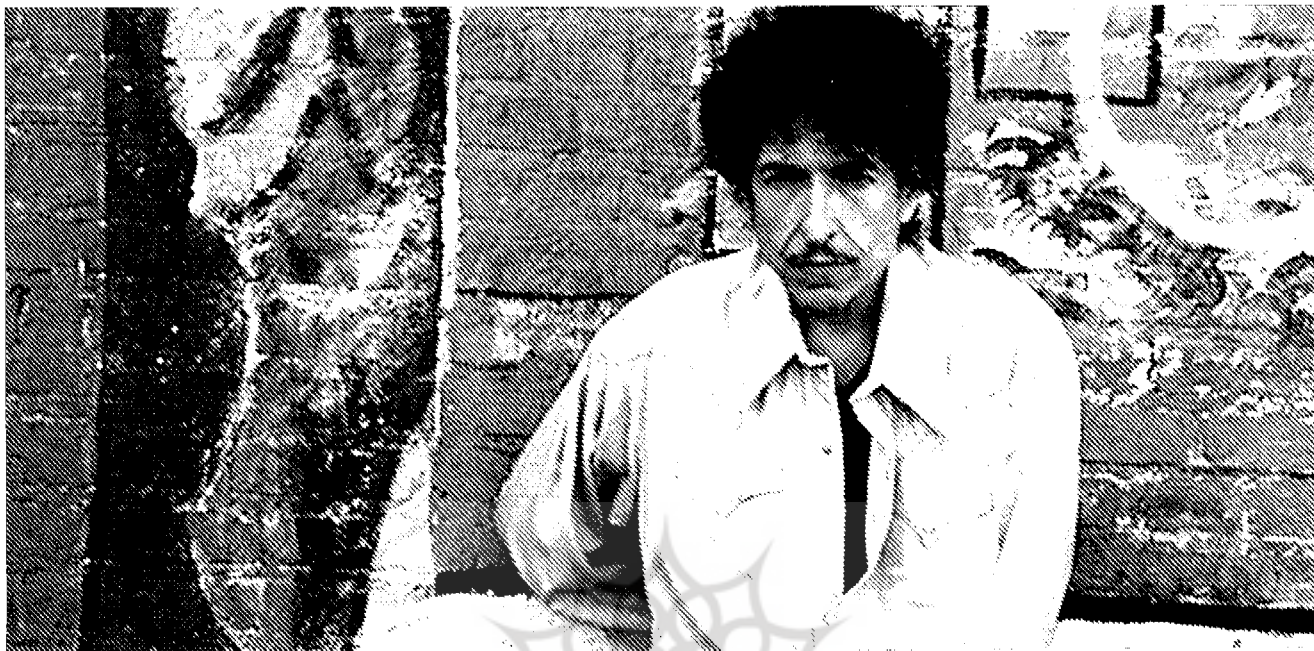
**موسیقی که الویس می‌شنید را حس کردید؟**

نه. اما به شما می‌گویم چه حسی کردم. ارواح نبرد خونینی که شرمن علیه فارست جنگید و او را بیرون انداخت حس کردم. شهر چیز وهم‌آوری درخود دارد. غمی که ادامه‌دار است. الویس هم باید آن را حس کرده باشد.

**اهل عرفان و غیب هستید؟**

قطعاً.

**می‌دانید چرا؟**



به نظرم به زمین ربط دارد. رودها و جنگل‌ها، تهی بودن وسیع. زمین من را خلق کرد. وحشی و تنها هستم. وقتی هم که در شهرها سفر می‌کنم در زمین‌های خالی بیشتر احساس راحتی می‌کنم. اما عشقی به نوع بشر دارم، عشقی برای حقیقت و عشقی برای عدالت. به نظرم طبیعتی دوگانه دارم. بیشتر اهل ماجرا هستم تا رابطه.

اما همه آلبوم درباره عشق است - عشق پیدا می‌شود، عشق از دست می‌رود، عشق به خاطر می‌آید و عشق انکار می‌شود.

الهامات سخت می‌آیند. باید هرکجا پیدایش می‌کنید آن را بگیرید.

به سراغ سیاست برویم. در مورد جسی ونورا که اهل مینه‌سوتا است و این حرف‌ها چه نظری دارید؟

کارهای خوبی کرده یا سعی کرده بکنند. هیچ‌وقت ندیدمش. تنها چیزی که درباره این فرماندار می‌دانم این است که طرفدار رولینگ استونز است.

همکاران قدیمی هستید؟

گاه‌گاه از کیت باخبر می‌شوم و فقط همین.

نظرتان در مورد رولینگ استونز چیست؟

نظرم در مورد آن‌ها چیست؟ دیگر تمام شده‌اند، نه؟ سال پیش یک تور عظیم داشتند. می‌توانید بگویید

تمام شده‌اند؟

اوه بله، منظورتان steel wheels است. نمی‌گویم ادامه نمی‌دهند اما به بیل (وایمن) احتیاج دارند. آن‌ها بدون او یک گروه فانک هستند. وقتی رولینگ استونز هستند که بیل را برگردانند. باب، در دهه هشتادگیر کرده‌اید.

می‌دانم. سعی می‌کنم آزاد شوم.

واقعاً فکر می‌کنید استونز تمام شده؟

معلوم است که نه. خیلی مانده تا تمام شوند. رولینگ استونز واقعاً بزرگترین گروه راک جهان است و همیشه خواهد بود. و همین‌طور آخرین. تمام چیزهایی که بعد از آن‌ها آمده، مثال، رپ، پانک، نیو ویو، پاپ راک، اسم بریرید... از همه‌شان می‌توانید به رولینگ استونز برسید. آن‌ها اولین و آخرین بودند و هیچ‌کس از آن‌ها بهتر نبوده.

«این رؤیای تو ۲» حس فوق‌العاده جنوب مرز را دارد اما در عین حال طنین‌هایی از سم کوک، کوسترز، بریل بیلدینگ و فیل اسپیکتر را شناسایی می‌کنم. آیا آن ضبط‌های دهه ۵۰ و ۶۰ برای شما پراهمیت هستند؟ آیا در این رؤیا تو سعی کردی چیزی از آن چاشنی را بدست آوری؟

آن ضبط‌های دهه ۵۰ و ۶۰ قطعاً مهم هستند. شاید

آخرین عصر بزرگ موسیقی واقعی بود. از آن زمان با شاید دهه ۷۰ مردم فقط با کامپیوترها بازی کرده‌اند. سم کوک، کوسترز، فیل اسپیکتر، آن موسیقی فوق‌العاده بود اما کاملاً وارد ناخودآگاه من نشده‌اند. آن زمان من به‌سان هاوس، لیدبلی، کارتر فمیلی، ممفیس مینی و بالادهای رومانس مرگ گوش می‌کردم. از نظر آهنگسازی می‌خواستم مثل وودی گاتری و رابرت جانسون آهنگ بسازم. بی‌زمان و ابدی. تنها چندتا از آن بالادهای رادیویی باقی مانده‌اند و در بیشتر آن‌ها داک پاموس دست داشت. «اسپینش هارلم»، «رقص آخر را برای من نگه‌دار»، «خواهر کوچولو» و چندتای دیگر. آهنگ‌های فوق‌العاده‌ای بودند. داک بچه با روحی بود. اگر بگویید کمی از او در این رؤیای تو وجود دارد من آن را به عنوان تمجید تلقی می‌کنم.

با این‌که بسیاری از قطعات آلبوم درباره عشق است، آلبوم مملو از درد است، حتی گاهی در یک آهنگ. در «آن سوی این‌جا هیچ چیزی نیست» حسی شوم مورد توجه قرار می‌گیرد. در امتداد «بلوارهای ماشین‌های استقامتی» حرکت می‌کنید. می‌خواهید «تا آن‌جا که عشق دوام دارد» عشق بوزرید. آیا درد، بخشی ضروری از عشق است؟

اوه بله، در آهنگ‌های من این‌طور است. درد، سکس، قتل، خانواده، خیلی چیزها. مهربانی. احترام نیکوکاری. باید همه آن‌ها را با هم داشته باشید. قرار است آن‌ها را بلد باشید.

به «این رؤیای تو» برگردیم، کاراکتر می‌خواند، «چه قدر می‌توانم در این کافه ناکجا بمانم؟» این کافه کجاست؟ به نظر می‌رسد جایی در جنوب مرز یا لب مرز است. نمی‌خواهید بگویید؟

خب نه، این‌طور نیست که نخواهم بگویم. اما اگر آن نوع افکار و احساسات را داشته باشید می‌دانید کجاست. درست همان جاست که شما هستید. اگر آن افکار و احساسات را نداشته باشید، وجود ندارد. کاراکتر این آهنگ من را خیلی زیاد یاد کاراکتری که در آهنگ «در امتداد خط مرزی»<sup>۱۲</sup> است می‌اندازد؟

می‌دانم منظور تان چیست، اما این کاراکتری نیست که مثلاً در یک کتاب یا یک فیلم باشد. او راننده اتوبوس نیست. جرتقیل نمی‌راند. قاتل زنجیره‌ای نیست. منم که آن را می‌خوانم، صاف و ساده. نباید خواننده‌ها و مجریان برنامه‌ها را با بازیگران اشتباه گرفت. بازیگران می‌گویند، «کاراکتر من این و کاراکتر من آن» مثل آب در هاون کوبیدن است. چه کسی به کاراکتر اهمیت می‌دهد؟ بلند شو و بازی کن. لازم نیست برای من توضیح‌اش دهی.

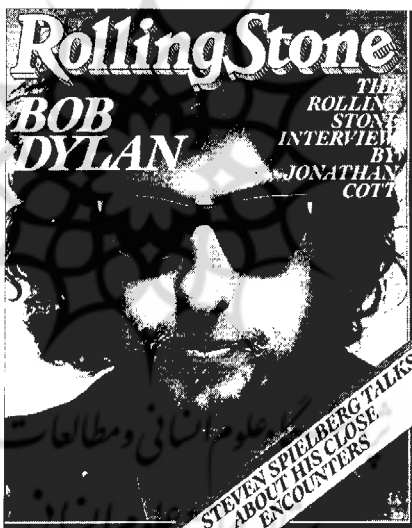
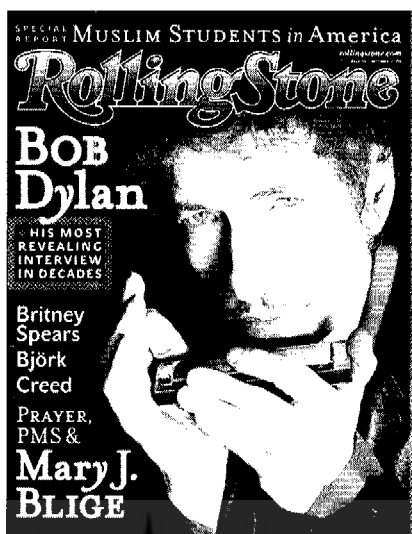
یک خواننده نمی‌تواند یک آهنگ را بازی کند؟ چرا مسلماً می‌شود، خیلی از آن‌ها این کار را می‌کنند. اما هرچه بیشتر بازی می‌کنید بیشتر از حقیقت دور می‌شوید. بسیاری از آن خواننده‌ها پس از مدتی حقیقت خود را گم می‌کنند. می‌خوانید، «من کابل‌چی ایالت هستم» بعد از مدت زمانی شروع می‌کنید به چارنعل رفتن تا قطب‌ها.

از زبان چه بازیگری می‌توانید بشنوید که «این رؤیای تو» را بخواند؟

خدایا نمی‌دانم، جیمز کائینی، میکی رونی.

همفری بوگارت چه‌طور؟

آره، حتماً. همین‌طور او. بازیگرها یک چیز بامزه دارند و آن مسئله شخصیت است. هر وقت با ول کیلبر برخورد می‌کنم نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. می‌گویم، «چرا جانی رینگو - انگار کسی



همین الان روی قبرت راه رفته، ول همیشه می‌گوید، «باب، من جانی رینگو نیستم. اون فقط یه شخصیتی بود که من توی یه فیلم بازی کردم.» می‌تواند حرفش درست باشد، می‌تواند غلط باشد. به نظر من اشتباه می‌کند اما خیلی صادقانه این حرف را می‌زند. مجبورید فکر کنید که او فکر می‌کند درست می‌گوید.

آیا فکر می‌کنید بازیگران باید صادق باشند؟

نه اصلاً. می‌وست<sup>۱۳</sup> این‌طور نبود. او درست همانی بود که روی پرده بود. درست مثل جیمی استوارت و برت لنتکستر.

و جانی ویسمولر؟

آره و همین‌طور لون چینی<sup>۱۵</sup>.

این یعنی این‌که الک گینس، هیتلر است؟

خب البته، بخشی از او هست. اما البته او هیتلر نیست. هیچ‌کس دیگری هم نیست. هیتلر هیتلر بود.

تصویری از هیتلر در کودکی در ذهن تان دارید؟

نه، در کودکی نه. وقتی چهار پنج سالم بود مُرد. هیچ‌وقت درکی واقعی از آن نداشتم.

درک واقعی از چه؟

این‌که چه‌طور یک نقاش منظره شکست‌خورده را می‌گیرید و او را تبدیل به مرد دیوانه پلییدی می‌کنید که بر میلیون‌ها نفر فرمانروایی می‌کند. یک ترفند است. منظورم این است که قدرت‌هایی که او را تولید کرده‌اند باید خیلی خوب بوده باشند.

خب، شرایط اجتماعی و اقتصادی جمهوری وایمار نسبت به حالا خیلی فرق می‌کرد.

بله البته، حالا که پس از اتفاق افتادن به عقب نگاه می‌کنید می‌بینید که یک نفر باید کنترل را در دست می‌گرفت. اما با وجود این خیلی گیج‌کننده است. مثلاً این‌که چرا او؟ می‌توانید ببینید که او کاملاً بی‌اصل و نسب است. هیچ‌گونه مشخصه آریایی ندارد. نمی‌توانستید نیاکان او را حدس بزنید. موهای قهوه‌ای، چشم‌های قهوه‌ای، چهره رنگ‌پریده، قامت خاصی هم نداشت، سبیل هیتلر، بارانی، تازیانه‌سواری. یک چیزی می‌دانست. می‌دانست که مردم فکر نمی‌کنند. به چهره‌های میلیون‌ها نفری که او را می‌پرستیدند نگاه کنید و می‌فهمید که او عشق را القاء می‌کرد. ترسناک و غم‌انگیز است. خوشحال بودند که دنبال او هر جایی بروند، تا مغز استخوان به او وفادار بودند. البته بعداً او قبرستان‌ها را با آن‌ها پر کرد.

سخنرانی هیتلر در فیلم پیروزی اراده از لنی ریفنشتال را به ذهن می‌آورد.

بله، مثل روز روشن است.

به آهنگی که برای فیلم ساختید برگردیم، «زندگی سخت است» تکلف یک بالاد قدیمی رودی والی با نلسون ادی را دارد. اگر آهنگی را با آن شیوه آغاز کنید آیا به قواعد آن پایبند می‌مانید؟



مسلماناً، سعی می‌کنم قواعد را رعایت کنم. گاهی نمونه‌ها را در همان آهنگ جا به جا می‌کنم، اما آن وقت آن ساختار هم قواعد خود را دارد. و من هردو را ترکیب می‌کنم و می‌بینم چه چیز کار می‌کند و چه چیز نمی‌کند. دامنه من محدود است. برخی فرمول‌ها بسیار پیچیده هستند و من نمی‌خواهم کاری با آن‌ها داشته باشم.

در «قلب فراموشکار»<sup>۱۶</sup> چه طور تصمیم گرفتید روی یک بلوز گام مینور بانجو آپلیچایی<sup>۱۷</sup> بگذارید؟ از قبل فکرش را کرده بودید یا این که طی ضبط آن را انتخاب کردید؟

فکر می‌کنم در استودیو، البته بانجو بی‌تناسب نیست. در قلب فراموشکار مدالیته گام مینور وجود دارد. مثل لیتل مگی یا دارلینگ کری است بنابراین دلیلی ندارد بانجو نتواند در آن قرار بگیرد.

بسیاری از این آهنگ‌ها را با رابرت هانتز ساخته‌اید. روند این کار چه گونه است؟

روند خاصی وجود ندارد. کار می‌کنید دیگر، رانندگی می‌کنید. گاهی اوقات از پشت فرمان کنار می‌روید و می‌گذارید کس دیگری رانندگی کند.

باید خیلی وقت باشد که هانتز را می‌شناسید. یادتان

می‌آید اولین بار کجا همدیگر را دیدید؟

باید سال ۶۲ یا ۶۳ باشد وقتی در منطقه پی می‌زدم. فکر می‌کنم او را در پالو آلتو یا برکلی یا اوکلند دیده باشم. در همه آن جاها می‌زدم احتمالاً او را همان وقت‌ها دیده‌ام. می‌دانم آن طرف‌ها بوده.

آیا هانتز در گروه بلوگرس با جری گارسیا نمی‌زد؟

آره یا آن گروه بود یا گروهی دیگر.

آیا تا به حال فکرش را کرده‌اید با آن آهنگسازان

نشویل چیزی بسازید؟

هیچ وقت فکرش را نکرده‌ام.

سال‌ها پیش نیل دایموند آلبومی با همکاری

آهنگسازان نشویل ساخت.

بله، ممکن است برای او کار کند. فکر نمی‌کنم برای

من این طور باشد.

فکر نمی‌کنید برای شما کار کند؟

نه، بدون آن خوب هستم. خیلی دغدغه آهنگ نوشتن ندارم. با هانتز پیشینه دارم. از یک مکتب قدیمی هستیم بنابراین حس خودش را ایجاد می‌کند.

به آهنگ‌های زیادی گوش می‌کنید؟

بله، گاهی اوقات.

آهنگسازهای مورد علاقه تان کدام‌ها هستند؟

فکر می‌کنم بافت<sup>۱۸</sup>، لایت فوت. وارن زوون<sup>۱۹</sup>، رندی جان پراین، گای کلارک. این دست آهنگسازان.

کدام آهنگ بافت را دوست دارید؟

«مرگ یک شاعر غیر محبوب»<sup>۲۰</sup>. یکی دیگر هم است به اسم «او به پاریس رفت»<sup>۲۱</sup>.

شما و لایت فوت هم سابقه دارید.

اوه بله. گوردون هم به اندازه من حضور داشته.

آهنگ‌های مورد علاقه تان از او چیست؟

«سایه‌ها»<sup>۲۲</sup>، «غروب»<sup>۲۳</sup> و «اگر می‌توانستی فکرم را بخوانی»<sup>۲۴</sup> فکر نمی‌کنم چیزی باشد که دوست نداشته باشم.

زوون را می‌شناختید؟

نه خیلی خوب.

از چه چیز او خوش تان می‌آید؟

«وکلا، تفنگ‌ها و پول»<sup>۲۵</sup> و «بوم بوم مانچینی»<sup>۲۶</sup> بافت‌های موسیقایی او همه‌جا وجود دارد، شاید به این علت که آموزش کلاسیک دارد. شاید در یک آهنگ زوون سه آهنگ جداگانه باشد اما بدون زور زدن به هم وصل هستند. زوون یک موزیسین موزیسین بود، از آن شکنجه‌دیده‌ها. «جنایتکار زیر



رخبام<sup>۲۷</sup>، خیلی غنی است.

رندی نیومن؟

بله رندی. چه می‌توانید بگویید؟ آهنگ‌های قدیمی او را دوست دارم «مزرعه ذرت را بسوزان<sup>۲۸</sup>»، «لونی‌بانا» وقتی که ساده کار می‌کرد. آهنگ‌های بوردللو. به او مثل شاهزاده نگاه می‌کنم، وارث مسلم جلی رول مورتون. سبک او اغواکننده است. آن قدر بی‌پیرایه است که فراموش می‌کنید چیزهای مهمی می‌گوید. رندی مثل من به دوران متفاوتی بسته است.

جان پراین چه‌طور؟

کارهای پراین اگزیزتانسیالیسم پیروستی خالص است. سفرهای ذهنی غرب میانه تا آخرین درجه. او آهنگ‌های زیبایی می‌سازد. وقتی کریس کریستوفرسون او را اولین بار به روی صحنه آورد را یاد می‌آید. تمام آن چیزها در مورد «سم استون» و «دونالد و لیدیا» جایی که مردم از ده مایل دورتر عشق‌ورزی می‌کردند. هیچ‌کس به‌غیر از پراین نمی‌تواند آن‌طور بنویسد. اگر بخوادم یکی از آهنگ‌های او را انتخاب کنم احتمالاً «دریاچه ماری» خواهد بود. نمی‌دانم در چه آلبومی است.

به نظر می‌رسد بسیاری از کارهای نسل شما روی نوستالژی کار می‌کنند. آهنگ‌های یکسانی را به همان شکل در سی سال گذشته اجرا کرده‌اند. چرا شما این‌کار نمی‌کنید؟

اگر سعی می‌کردم هم نمی‌توانستم. همه آن‌هایی که در موردشان حرف می‌زنید هیت‌های بزرگ داشته‌اند. آن‌ها از ضدتشکیلات شروع کردند و حالا دنیا را مدیریت می‌کنند. آهنگ‌های جشن. موسیقی برای میهمانی‌های بزرگ شام. چیزهای جریان اصلی<sup>۲۹</sup> موسیقی که در نافذترین سطح وارد فرهنگ شده است. چیزهای من با آهنگ‌های آن‌ها فرق دارد. درمانده‌تر است. دالتی<sup>۳۰</sup>، تاوانشند<sup>۳۱</sup>، مک‌کارتی، بیج بویز، التون و بیلی جوئل. آلبوم‌های بی‌نقصی ساخته‌اند، بنابراین مجبورند آن‌ها را بی‌نقص اجرا کنند... درست همان‌طور که مردم آن‌ها را به خاطر سپرده‌اند. آلبوم‌های من هرگز بی‌نقص نبوده‌اند. بنابراین دلیلی ندارد که آن‌ها را دوباره



تکرار کنم. به‌رحال من هنرمند جریان اصلی نیستم.

پس چه‌جور هنرمندی هستید؟

مطمئن نیستم، شاید بایرونسک<sup>۳۲</sup>. ببینید وقتی من شروع کردم فرهنگ جریان اصلی سیناترا، پری کومو، اندی ویلیامز و آوای موسیقی بود. آن زمان در آن جای نمی‌گرفتید و البته حالا هم جای نمی‌گیرید. بعضی از آهنگ‌های من عبور کردند اما همگی توسط خوانندگان دیگری اجرا شده‌اند.

آیا تا به حال سعی کرده‌اید جای بگیری؟

خب نه واقعاً. من از سنت موسیقی فولک می‌آیم و من زیبایی بومی و نمونه اصلی را تجربه کرده‌ام. آن‌ها دینامیک من هستند. اگر سعی هم می‌کردم نمی‌توانستم برای بریل بیلدینگ آهنگ بسازم. هرچه برای موسیقی پاپ قابل قبول است، من نمی‌توانستم آن را انجام بدهم و حالا هم نمی‌توانم. یعنی هنر غریبه<sup>۳۳</sup> خلق می‌کنید، یا خودتان را به عنوان فیگوری فرقه‌ای<sup>۳۴</sup> قلمداد می‌کنید؟

را گذاشته باشد. در واقع من سعی کردم آن حس را در آهنگی که نام آن را «در زمان تابستان ۳۶» گذاشتم با جادو فراخوانم.

هیچ کس انتظار آلبوم جدیدی از شما را نداشت. حتی شنیده‌ام شرکت‌های ضبط هم شگفت‌زده شده‌اند. از کجا می‌دانید که باید بروید و یک آلبوم جدید بدهید؟ هیچ وقت نمی‌دانید. گاهی فکر می‌کنید اگر حالا نکنید هرگز نمی‌کنید. این آلبوم قرار بود پانز آئینده وقتی که فیلم اکران می‌شود منتشر شود؛ سپتامبر یا اکتبر. سال گذشته آن را ضبط کردیم و قرار بود یکسال کنار گذاشته شود. اما افراد کمپانی ضبط آن را شنیدند و تصمیم گرفتند آن را اوایل بهار منتشر کنند و منتظر فیلم نشوند.

در این آهنگ‌ها از ادبیات فاخر استفاده نمی‌کنید، بیشتر حرف‌ها و تصورات روزمره است. آیا این‌بار تصمیم گرفتید روی شعر را درپوش بگذارید، آیا سبک موسیقی این را می‌طلبید؟

مطمئن نیستم که با شما موافق باشم. به این راحتی نمی‌شود شعر را تعریف کرد. هنک ویلیامز هم از ادبیات ساده‌ای استفاده می‌کرد.

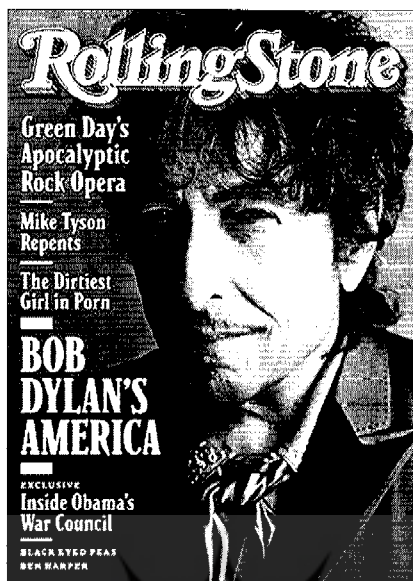
«همه چیز خوب است ۳۷» آهنگ فوق‌العاده‌ای است. از آن تکیه کلام به عنوان قلاب استفاده می‌کنید و با هر تکه از شعر، جهانی را توصیف می‌کنید که سیاه‌تر و رنج‌آورتر می‌شود؛ به نوعی بامزه و به نوعی ترسناک است. این آهنگ چه طور شروع شد؟ احتمالاً با شنیدن زیاد آن تکیه کلام.

تمام دخترهایی که اسم‌شان رکسان است با استیوینگ احساس ارتباط می‌کنند. تمام الیسون‌ها فکر می‌کنند الویس کاستللو درباره آن‌ها خوانده است. انتظار دارید جولین‌های زیادی را ملاقات کنید؟

اوه خدای من، امیدوارم این‌طور نباشد. در پایان جولین متوجه شدم که ریف‌هایی دوباره پدیدار شدند. دیده بودم که آن‌ها در اجرا زنده‌اید اما هرگز آن‌ها را در آلبوم‌های تان نشنیده بودم. فکر می‌کنم دانی با شما می‌زده.

بله درست است. ترکیب صدای ارگ و استیل گیتار آن ریف‌ها را می‌سازد.

چند وقت است تونی، نوازنده باس همراه تان است؟



صوتی عظیم، تکنوپاپ، مگر می‌شود چیزی باقی بماند؟ نمی‌توانید تصور کنید صدای بالادهای آرام از ساختمان‌های آسمانخراش چندبلوکی بیرون بیاید. آن نوع موسیقی در وضعیت بی‌زمان‌تری از زندگی وجود داشت. من عاشق آن بالادهای پیانویی قدیمی هستم. در زادگاه من وقتی در شب‌های آرام تابستان در خیابان‌های تاریک قدم می‌زدید، می‌توانستید آن موسیقی را از پنجره‌های باز خانه‌ها بشنوید. مادر یا خواهر یک نفر ممکن بود «پرنده‌ای در قفس طلایی»

فیگور فرقه‌ای، بار مذهبی دارد. محفلی و تعصبی به گوش می‌رسد. آدم‌ها سطوح احساسی متفاوتی دارند. خصوصاً وقتی جوان هستید. آن زمان بیشتر تأثیرات من غیرعادی و عجیب قلمداد می‌شد. رسانه‌های جمعی دسترسی زیادی از حدی نداشت بنابراین من به سمت اجراکنندگان سیاری که رد می‌شدند کشیده شدم. اجراکنندگان کنار برنامه خوانندگان بلوگرس، کابوی سیاه با پاچه‌های گلوداران و بندبازی و کمندانندازی. میس یوروپ، کواسیمودو، بانوی ریش‌دار، نیم زن و نیم مرد، اطلس و کوتوله، بلعنندگان آتش، معلم‌ان و موعظه‌گران، خوانندگان بلوز. انگار همین دیروز بود. به چندتا از این آدم‌ها نزدیک شدم. وقار و بزرگی را از آن‌ها یاد گرفتم. همین‌طور آزادی را. حقوق مدنی، حقوق بشر. این‌که چه‌گونه درون خود بمانی. بقیه مشغول سواری بودند مثل رولرکوستر. برای من کابوس بود. آن گیجی. مصنوعی بودن آن. پتک زندگی. مفهومی نداشت و واقعی به نظر نمی‌رسید. چیزهای ساده اصلی جایی بود که نیروی واقعیت بود. حداقل برای من این‌طور بود. وقتی خانه را ترک کردم آن احساسات تغییر نکرد.

اما شما بیش از صد میلیون نسخه از آلبوم‌های تان را فروخته‌اید.

بله می‌دانم. این برای من هم یک راز است. «زندگی سخت است» از سنتی می‌آید که خیلی زیاد توسط محبوبیت سوئینگ و بلوز و راک اند رول محو شده است. یادم می‌آید یک‌بار لئون ردبون گفت شکاف بزرگ در موسیقی قرن بیستم در دهه پنجاه با ورود راک نبود؛ بلکه زمانی صورت گرفت که سوئینگ و جز، بالادهای پیانویی اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ را بیرون انداختند. آیا دوست داشتید آن شیوه قدیمی کمی بیشتر مانده بود؟

امروز شتاب دیوانه‌وار جهان، موسیقی لنت‌بخشی مانند آن را زیر پا له می‌کند. حتی اگر از سوئینگ و جز هم جان سالم به‌در می‌برد، نمی‌توانست از دست دکتر دره ۳۵ فرار کند. همه چیز از لحاظ اجتماعی و اقتصادی تغییر کرده. دو جنگ جهانی، سقوط بازار بورس، افسردگی، انقلاب جنسی، سیستم‌های

- فکر می‌کردم درباره آن صحبت کردیم؟  
 دقیقاً شما چه چیز آن هستید؟  
 روشی است که شما حرف‌ها را می‌زنید. چیزهایی که می‌گویید الزاماً شما را آن کسی که هستید نمی‌کند.  
 خیلی خوب، فکر می‌کنم جمله این است، «دلبرم را می‌بینم که می‌آید، با کشیش ده راه می‌رود، حس می‌کنم تغییری در حال رخ دادن است».
- آره، اما خیلی چیزها را رها کردید.  
 باشه، اما این چیزی بود که بادم مانده. فکر می‌کنم این آدم، یا شما، در مورد ایجاد ارتباط با کسی صحبت می‌کند و از این بابت خیلی خوشحال است با توجه به این که زن‌ها چه لحظات سختی را به مردان، یا به شما داده‌اند، در آهنگ‌های دیگر آلبوم این را می‌توانیم به عنوان یک پایان خوش یا نشانه‌ای از مشکلات پیش رو تلقی کنیم. در «تغییری حس می‌کنم» احتمالاتی که ممکن است این آدم طی آن به خوبی و خوشی زندگی کند چه‌ها هستند؟
- ممکن است اشتباه برداشت کرده باشید. این آهنگی از نوع شاه پرین نیست. درجه‌هایی از خوشبختی وجود دارد. از یکی به دیگری می‌روید و برمی‌گردید. وقتی اطراف ما کسانی از گرسنگی رنج می‌کشند و ناله می‌کنند، سخت است کاملاً خوشبخت باشید. اما می‌دانم منظور شما چیست. در مورد این حرف می‌زنید که به سمت غروب سواری کنید و امیدوار باشید کارهایی که کرده‌اید بیشتر از شما دوام پیدا کنند.
- این دیدگاهی هندویی نیست؟  
 شاید باشد.  
 بسیاری از آدم‌ها به خاطر موسیقی‌شان از خدا تشکر می‌کنند. فکر می‌کنید خدا در این مورد چه حسی دارد؟  
 از من نباید این را بپرسید. به نظر می‌رسد مردم جایی تشکر می‌کنند که تشکر لازم است.  
 فکر می‌کنید از آلبوم جدید چه‌طور استقبال شود؟  
 می‌دانم هوادارانم از آن خوش‌شان می‌آید. به غیر از آن هیچ ایده‌ای ندارم.  
 پانوشت:
۱. Bill Flanagan - منتقد موسیقی و تهیه‌کننده ام‌تی‌وی
۲. My wife's hometown  
 ۳. life is hard  
 ۴. Modern times  
 ۵. it's all good  
 ۶. Chronicles  
 ۷. if you ever go to Houston  
 ۸. beyond here lies nothing  
 ۹. All I have to do is dream  
 ۱۰. رئیس جمهور امریکا (۱۸۶۵ - ۱۸۶۱)  
 ۱۱. مورخ تاریخ شفاهی در امپراتوری مالی  
 ۱۲. This dream of you  
 ۱۳. across the borderline  
 ۱۴. Mae west  
 ۱۵. Lon chaney  
 ۱۶. Forgetful heart  
 ۱۷. Appalachian  
 ۱۸. Buffet  
 ۱۹. Warren Zevon  
 ۲۰. Death of an unpopular poet  
 ۲۱. He went to Paris  
 ۲۲. shadows  
 ۲۳. Sundown  
 ۲۴. If you could read my mind  
 ۲۵. Lawyers, guns and money  
 ۲۶. Boom boom mancini  
 ۲۷. Desperado under the eaves  
 ۲۸. Bum down the cornfield  
 ۲۹. Mainstream  
 ۳۰. Daltrey  
 ۳۱. Townshend  
 ۳۲. Byronesque  
 ۳۳. Outsider art  
 ۳۴. Cult  
 ۳۵. Dr. Dre  
 ۳۶. In the summertime  
 ۳۷. It's all good  
 ۳۸. Jolene  
 ۳۹. shake, shake mama  
 ۴۰. Shakespeare in the alley  
 ۴۱. I feel a change coming on

خدایا، نمی‌دانم احتمالاً چند وقتی است. یانزده بیست سال.  
 درامرتان جرج چه‌طور؟  
 به اندازه تونی نیست اما از درامر قبلی‌ام بیشتر مانده است.  
 جرج اهل کجاست که این‌طور می‌زند؟  
 اهل لوئیزیانا. اهل نوآرلینز است.  
 در این آلبوم هیچ کاراگری مثل کاراگری‌های Desolation row وجود ندارد، مگر شاید قاضی سیمپسون در بلرزان بلرزان ماما<sup>۳۹</sup>. آیا او مثل این فیگورهای اولیه مثلاً سیندرلا یا شکسپیر در کوچه<sup>۴۰</sup> است؟  
 اوه بله حتماً. او یک قاضی است که شکار می‌کند. سر و کله خواننده‌های زیادی در «همه چیز خوب است» پیدا می‌شود. در آلبوم‌های اخیر از نیل یانگ و آلیشاکیز نام برده‌اید. آیا فکر می‌کنید حالا تمام دوستان موزیسین شما منتظر هستند اسم آن‌ها را هم بگویند؟ وقتی آن راه را شروع کرده‌اید چه‌طور از آن خارج می‌شوید؟  
 خوب، این آدم‌ها نمونه هم هستند. ممکن است خودشان این‌طور فکر نکنند، اما هستند. آن‌ها ایده‌ای را ارائه می‌کنند.  
 آیا می‌توانستید درباره کسی یک آهنگ بسازید؟  
 خوب شرط می‌بندم می‌توانستیم، بله.  
 چه‌طور می‌توانستید استیوی واندر را در یک آهنگ جای دهید؟  
 وقتی استیوی واندر داشت 'blowin' in the wind ضبط می‌کرد / من داشتم بازی می‌کردم.  
 می‌توانید یک آهنگ مثل استیوی واندر بسازید؟  
 می‌توانستم یک آهنگ مثل superstition بسازم ولی آهنگی مثل sir duke نمی‌توانستم.  
 می‌توانید آهنگی درباره جرج پوش بسازید؟  
 خوب البته. با اسم جرج راحت می‌شود قافیه‌سازی کرد.  
 در آهنگ «حس می‌کنم تغییری در حال رخ دادن است»<sup>۴۱</sup> کاراکتر می‌گوید...  
 یک دقیقه صبر کن بیل. من نمایشنامه‌نویس نیستم. تمام آدم‌های آهنگ‌های من، خودم هستم.